

شکل ذهنی در شعر

در هر شعر، دوشکل داریم؛ شکلی ظاهری که شامل وزن یابی وزنی، تساوی مصرعها و یا کوتاه و بلندی آنها، قافیهها- در صورتیکه قافیه‌ای وجود داشته باشد- و صداها و حرکت ظاهری کلمات میشود. در واقع، هدف تأثیر این شکل حس بینائی ماست، بدلیل آنکه شعر را بر روی کاغذ می‌بینیم و حس شنوائی ماست؛ بدلیل آنکه اغلب شعر را می‌شنویم و یا بلند می‌خوانیم.

و اما شکل دیگری هست؛ مهمتر و عمیق‌تر، با دایره‌ای گسترده‌تر و فراخ‌تر که باید بدان نام **قالب درونی** و **یا شکل ذهنی** داد. شکل ذهنی عبارت از محیطی است که شعر در آن حرکت می‌کند، پیش میرود و اشیاء و احساسها را با خود پیش می‌برد. در جائی تصاویر می‌رویند و می‌بالند؛ از هم جدا میشوند و یاد رکنار هم حرکت می‌کنند و راه می‌سپزند و بالاخره در جائی نضج و اوج می‌پذیرند، بهم می‌پیوندند و ویژگیهای ذهنی خود را ایجاد می‌کنند. خواننده شعر در بررسی این شکل، با احساس، اندیشه و تخیل شاعر سر و کار پیدا می‌کند و می‌خواهد بفهمد شاعر چگونه رفتاری با اشیاء در پیش گرفته است. طرز برخورد و رفتار شاعر با اشیاء و احساسها به شعر شکل ذهنی آنرا می‌بخشد و این چیز است که با حس سامعه و با صره نمی‌توان شنید و دید، ولی با بصیرتی درونی می‌توان بدان پی برد. آنرا یافت و تحت تأثیر شاعر قرار گرفت.

منظور از این شکل ذهنی، مضمون یا محتوی شعر شاعر نیست، بلکه طرز حرکت مضمون و محتویست و ارتباطی است که اشیاء با هم دیگر در شعر پیدامی‌کنند.

شکل ذهنی همان چیز است که بیک شعر، یا یک پارچه‌گی می‌دهد و یا آن را از وحدت و استحکام ساقط می‌کند؛ همان عاملی است که شعر را ساده یا دشوار، شفاف یا مبهم، عمیق یا پایاب می‌سازد. به این طرح شاملو نگاه کنید:

شب

با گلوی خونین

خوانده است دیرگاه

دریا

نشسته سرد

یک شاخه

در سیاهی جنگل

به سوی نور

فریاد می‌کشد

تقطیع این شعر بر روی کاغذ و وزن شعر، شکل ظاهری آنست ولی رفتار شاعر نسبت به شب، دریا و شاخه‌ای که بسوی نور، در سیاهی جنگل فریاد می‌کشد و احساسی که شب و دریا و شاخه: از درون شاعر بهاریه گرفته‌اند، و طرز حرکت اشیاء شعر، مربوط بقالب درونی و یا شکل ذهنی است. این شعر، یک پارچه‌گی کامل دارد. از شب شروع شده، در شاخه‌ای که بسوی نور فریاد می‌کشد، پایان یافته است. اگر کلمه «دیرگاه» را بردارید «خواندن» و «گلوی خونین» و «شب» نقص پیدا می‌کنند «سرد» را بردارید، «دریا» معیوب می‌شود. از «جنگل» سیاهی را بگیرید و از «شاخه» «فریاد» کشیدن «بسوی نور» را، شعر از بین می‌رود. بشکل ذهنی شعر حاکی از تمرکز کامل تمام نیروی خلاقه شاعر در لحظه آفرینش شعر است و با کمی تعمق معلوم می‌شود که کلمه‌ای در این شعر کم و زیاد نیست و نمی‌توان بآن دست زد، زیرا کمال مطلق و یکپارچه‌گی بر آن حکم می‌راند.

بیاید بشعر «ماهی». این شعر را چندین بار خوانده‌ایم، هم در کتاب شاملو و هم در مجلات. وزن شعر، همان وزن «طرح» است و در آن وزن بطور کامل رعایت

شده است. هیچگونه نقضی، از نظر ظاهری در هیچ قسمت شعر بچشم نمیخورد. ولی شعر از دو قسمت ساخته شده؛ یکی بند اول و سوم و دیگری بند دوم و چهارم. و این دو قسمت چندان ربطی بیکدیگر ندارند. گوئی شاملو دو شعر ساخته است؛ هر دو ناقص. آنها را با شکلی ظاهری بیکدیگر مربوط ساخته و چون شکل ذهنی آنها یکی نیست، شعر کمال راستین پیدا نکرده است. در شکل ظاهری، شاملو گمان کرده است که کلمه «یقین» کافی است تا شعر وحدت پیدا کند، در حالیکه همین کلمه بدلیل رفتار متناقضی که شاملو با آن میکند. شعر را از تأثیر و کمال می اندازد. بند یکم و سوم را زیر هم مینویسیم:

من فکر می کنم

هرگز نبوده

قلب من اینگونه گرم و سرخ

احساس می کنم

در بدترین دقایق این شام مرگزای

چندین هزار چشمه خورشید

در دلم

می جوشد از یقین

احساس می کنم

در هر کنار و گوشه این شوره زار یاس

چندین هزار جنگل شاداب

ناگهان

می روید از زمین

من فکر میکنم

هرگز نبوده

دست من

اینسان بزرگ و شاد :

احساس می کنم

در چشم من

به آتش اشک سرخگون

خورشید بی‌غروب سرودی کشد نفس
احساس می‌کنم
در هر گم
به هر تپش قلب من
کنون
بیدار باش قافله‌ئی می‌زند جرس.

این دو بند در زیر هم، فقط از چند جمله شعری تشکیل می‌شود که در آنها تصاویر فوق‌العاده محکم و جا افتاده بکار رفته است، ولی هیچ‌یک از این فکر کردنها بجائی نمی‌انجامد. یعنی این دو بند در کنار هم، فاقد یک نتیجه عاطفی و تخیلی هستند و گویی همگی مبتدای یک جمله شعری هستند تا خبرش بعداً بیاید. ولی از خبر، خبری نیست. حالا بند سوم و چهارم را زیر هم مینویسیم:

آه ای یقین گمشده ای ماهی گریز
در بر که‌های آینه لغزیده تویه تو!
من آبگیر صافیم اینک به سحر عشق
از بر که‌های آینه راهی بمن بجو!
آمد شبی برهنه‌ام از در

چو روح آب
در سینه‌اش دو ماهی و در دستش آینه
من بانگ بر کشیدم از آستان یاس:
«آه ای یقین یافته!»

بازت نمی‌نهم!»

در بند اول شعر، هزار چشمه خورشید از یقین، از دل شاملو می‌جوشد ولی در بند دوم شاملو می‌خواهد که یقین گمشده از بر که‌های آینه راهی بطرف او بجوید. چرا؟ اگر چشمه‌های یقین از دلش می‌جوشد، دیگر چه احتیاجی به «یقین گمشده» هست؟ و اگر می‌جوشد چرا در بند چهارم می‌گوید: «یقین یافته»؟ مگر یقین‌ها آنیکه می‌جوشند، یافته نیستند؟ این نقض غرض است در مورد یقین. و همین کلمه که ممکن بود تنها وسیله ارتباط بین بندهای مختلف شعر باشد، موجب پراکندگی و بی‌ربطی

و تناقض، حالات آن می گردد .

شاملو در بند نخستین و بند سوم، در زمان حال شعرش را می گوید: «من فکر میکنم» «احساس میکنم» - «می جوشد از یقین» و غیره - بند دوم، دعوتی است از «یقین گم شده» که در بند نخستین چندین هزار چشمه از آن، آنهم در زمان حال می جوشیده است. در بند چهارم فعل «آمد»، «یقین یافته» را مربوط می کند بگذشته . اگر این یقین در گذشته آمده که دیگر احتیاجی بدعوت نیست و اگر نیامده چگونه چندین هزار چشمه خورشید از دلش می جوشد؟

برداشت شاملو، در بند یکم و سوم و رفتار او با احساسها و اشیاء، جنبه حماسی دارد و خوش بینانه است و میتوان تفسیری اجتماعی هم از آن کرد . ولی بند دوم و چهارم، حالتی تغزلی دارند؛ طوری که گوئی این دو بند از نیازی عاشقانه برمی خیزند. در بند اول و سوم، همه چیز محکم است و نیرومند، و با جوشیدن و روئیدن و خورشید بی غروب سرود، رنگی حماسی بوجود آمده است و اما در بند دوم و چهارم، نرمش و انعطاف و روشنی و پاکی شعر غنائی بچشم می خورد و شعر جنبه انفرادی تر و خصوصی تر پیدا کرده است. در واقع محیط تغزلی بندهای دوم و چهارم ناقض محیط حماسی بندهای یکم و سوم است. ممکنست گاهی تغزل و حماسه باهم درآمیزد و شاملو خود در چند شعر از عهده تلفیق حماسه و تغزل برآمده است ولی آوردن بندهای حماسی و تغزلی بطور يك درمیان، شعر را دچار پراکندگی کرده است و در چندین جا نقض غرض هست که بوحدت شعر لطمه وارد می کند و تنها دلیل این کار، نبودن شکل ذهنی کمال یافته در شعر است .

در شعر «باران» از «باغ آئینه» تمام اشیاء و احساسها و تصاویر دردنیائی از جناسهای محسوس لفظی دست بدست می دهند و برقص درمی آیند و از آنجا که شعر سخت کوتاهست، احساسی که ایجاد میشود عنصریست نیرومند که شاملو را در اوج غزلسرائی منثور نشان میدهد. در اینجا شاملو آنچنان خود را در اشیاء و اشیاء را در

احساسها و احساسها و اشیاء را در تصاویر ناخورد آگاه مستحیل می‌بیند که گوئی شعر دعوتی است به حلول در موجودیت اشیاء محیط عاشقانه شاعر؛

آنگاه بانوی پرغرور عشق خود را دیدم
در آستانهٔ پر نیلوفر
که به آسمان بارانی می‌اندیشید

و آنگاه بانوی پرغرور عشق خود را دیدم
در آستانهٔ پر نیلوفر باران
که پرهنش دستخوش بادی شوخ بود

و آنگاه بانوی پرغرور باران را
در آستانهٔ نیلوفرها
که از سفر دشوار آسمان باز می‌آمد

در شعر «پل‌اللهوردیخان»، گرچه شاملو بعمد کوشیده است از جناسهای لفظی و یا از یک صفت بدیع ادبیات اروپائی موسوم به «اوناماتویی» (یعنی آوردن کلماتیکه صدایشان بلافاصله ذهن را بمنبع صداهمگون شود) استفاده کند و کلماتی مثل بیجان-هشته-طغیان-توفان-بند بند-نالش ریز-خشت خشت-بکار برد و از تلفیق حروف صدا دار و بی صدا تأثیری بیافریند و گویا اینها همگی کار تعهد است، ولی شعر هم از نظر وضعی وهم از نظر عاطفی در حد کمال است و این البته زیاد مربوط بوزن شعر نیست، بلکه بدلیل اتمسفر شعر و طرز برخورد شاملو با اشیاء و احساسهاست که بدان نام شکل ذهنی داریم.

شکل ذهنی آن تصویر بزرگ و غیر قابل لمس ذهنی است که چندین تصویر کوچک دیگر در دایره پرابهام و ایهام آن جان می‌یابند؛ طوریکه نتوان کلمه‌ای، یا تصویری را از شعر بیرون کشید و دور انداخت. گاهی در بعضی شعرها، یک یا دو چیز مثل یک یا دودندان افتاده است و حفره‌های خالی بای ریختن و ناهنجاری، چشم ذهن

خواننده را ناراحت میکنند. در زمانی دیگر، دوردیف دندان هر گز بر روی یکدیگر نمی‌نشینند؛ جلو تر و یا عقب ترند. و بهمین دلیل نوعی بی‌تناسبی، در چیزیکه می‌بایست از تناسب برخوردار باشد، دیده میشود. و یا در زمانی دیگر جائی که می‌بایست همه چیز طبیعی بنظر آید، در وسط بجای دندانهای جلو چند دندان طلائی گذاشته شده است. دندانهایی که چندش آورند و چشم هنرشناس را ناگهان سخت معذب می‌کنند؛ اما شاید گور کمنی ابله، یا رباخواری طماع را خرسند سازند.

در شکل ذهنی شعر، وقتی که زینت جای حقیقت را می‌گیرد، خوشگلی آراسته و تصنعی، جانین حقیقتی زیبا و حادثه‌انگیز می‌شود، فاجعه‌ای بس ناپسند بوجود می‌آید. موقعیکه شاعر بخوبی حقیقت را نمی‌یابد و دقیق سخن نمی‌گوید؛ هنگامی که شاعر فقط الهامی را پذیرا میشود، اما هر گز پس از الهام یافتن به کشف خود و اشیاء و احساسها همت نمی‌گمارد، آنچه بوجود می‌آید سفال شکسته‌ایست کمال نیافته که روشنگر پرا کندگی ذهنی شاعر در زمان خلق اثر است و این همان نقص بزرگیست که متأسفانه بسیاری از شاعران این روزگار به نسبت ضعف و قدرت خود از آن سهمی برده‌اند و شاعران جوانتر و مبتدی گمان میکنند که این نقص یکی از ویژگیهای شعر نواست و باید آن را پذیرفت و دنبال کرد.

شکل ذهنی شعر مستقیماً رابطه پیدا میکند با حادثهٔ آفرینشی شعر. حادثه‌ای که بایک نگاه، بایک کلمه، بایک صدا، بایک برگ آغاز میشود؛ حادثه‌ای که شاید برای همگان یکیست؛ اما برای شاعر مثل سببی است که در برابر چشم نیون از درخت می‌افتد، سببی که افکار و عقاید و نحوهٔ بررسی طبیعت را بکلی دگرگون میکند. انسان، ناگهان از خود دور میشود و به حقیقتی که همه زمانی و همه مکانی است نزدیک میشود و بهمین دلیل هر شعر بجای خود فرضیه‌ایست عاطفی که شاعر در لحظه خلاقیت خود آنرا بسوی دیگران رها میکند. هر شعر فرضیه‌ایست که در آزمایشگاه تخیل و احساس آدمی، حقیقت و درستی آن به ثبوت می‌رسد.

حادثه آفرینشی شعر، از جایی آغاز می‌شود که انسان شاعر احساس میکند که در نقطه‌ای با چیزی انطباق پیدا میکند و یا از چیزی می‌گریزد و دور می‌شود و یا بدور خود می‌چرخد و دیگران را بدور خود می‌چرخاند. این حادثه شاید از آنجا شروع می‌شود که در کنار پرتگاهی، سنگی از زیر پای آدم درمی‌رود و می‌لغزد و بسوی اعماق می‌غلطد. انسان خود، بی‌درنگ پا بر روی سنگی دیگر مینهد و نجات می‌یابد ولی پس از لحظه‌ای صدای خرد شدن سنگ را در اعماق می‌شنود، و وقوف می‌یابد بخرد شدن سنگ در اعماق و بدینوسیله کلید تجربه خرد شدن در اعماق را بدست می‌گیرد؛ خود را بجای سنگ می‌گذارد و احساس میکند که این اوست که در اعماق بصورت ذرات سنگریزه درمی‌آید. در رفتن سنگ از زیر پای آدم الهامی است که به آفرینش می‌انجامد. اینجا انسانی دیده می‌شود که در انتظار «حدوث و تجدد» و بازیابی و بازآفرینی خویش نشسته است. اینجا انسانی است که با کلام ذهنی شده خود بقول اسپینوزا «پنجه در پنجه خدائی» می‌افکند و هر آن در انتظار جهش و درگونی است تا خویش را بوسیله کلام قادر متعال گرداند و بر سر نوشت خود حاکم شود.

در جریان حادثه آفرینشی شعر و در آوردن اشیاء بشکلی انسانی، بشر جان‌نشین خداست و همیشه می‌خواهد (گرچه گاهی نمیتواند) بشعر چنان وحدتی بدهد که جدا از او بصورت مخلوقی کامل بزندگی خود در زبان ادامه دهد و در واقع بکمالی برسد که با کمال خود انسان برابر است و نهایت، نظامی یابد که یادآور و حتی در محیطی انسانی، کامل کننده نظام طبیعت باشد و بمتابجه جهانی تنظیم یافته باشد که اینک بی‌خدا نیز تواند زیست و تواند چرخید و بالید و تواند پروازند و رویاند.

دایره پرایهام و ابهام شکل ذهنی بمنزله گوئی سربی است که سنگین است و بی‌نقص. از او جها و قله‌ها سرازیر میشود و اگر سرازیری ابدیتی داشته باشد (که

گویا سرازیری زمان دارد) تا ابد می‌غلند و حرکت میکند و هرگز باز نمی‌ایستد. نمونه‌اش بیت‌های غزل‌های حافظ که جداً شکل ذهنی تکامل یافته‌ای دارند و سرازیری چندین قرن را غلتیده‌اند و بما رسیده‌اند و از ما نیز بسوی دیگران خواهند غلتید. بیت‌های غزل‌های حافظ، جدا جدا، انسان‌های ابدی هستند که حافظ آفریده است تا در برابر طبیعتی که قاتل حافظ بود، قد علم کنند. این انسانها وجود حافظ را بسوی نوعی جاودانگی که از آن طبیعت است می‌برند و البته حافظ گرچه مرده است، اما در تک‌تک این انسانها بزندگی خود ادامه می‌دهد.

نمونه این نوع غلتیدن بسوی جاودانگی هم‌زمانی و همه‌مکانی کم‌دی‌الهی دانته است و باز نمونه‌اش آثاری از شاعران خودمان و حتی این شعر منوچهری:

چو از زلف شب باز شد تابها فرو مرد قندیل محرابها
سپیده دم از بیم‌سرماي سخت بپوشید بر کوه سنجابها
بمی خوارگان ساقی آواز داد فکنده بزلف اندرون تابها
بیانگ نخستین از این خواب خوش بجستیم ما همچو طباطبایها
عصیر جوانه هنوز از قدح همی زد بتعجیل پرتابها
از آواز ما خفته همسایگان بی آرام گشتند در خوابها
برافتاد بر طرف دیوار من ز بگمازها نور مهتابها

که قدرتش آن چنانست که سبک قرنی را متعلق بقرنی دیگر سازد و مثل نام منوچهری و حتی حقیقی‌تر و قوی‌تر از آن زندگی کند.

و فردیت هر شاعر نیز در همان شکل ذهنی چندین شعرش بچشم می‌خورد. ینش از نیز خارج از دایره گسترده شکل ذهنی نیست. شاعر اصیل در یک شعر نوعی شکل ذهنی دارد و در شعری دیگر شکل ذهنی دیگر. ولی این انواع همه بهم مربوط است. بدلیل آنکه آفریننده آنها یکیست. بهمین دلیل از میان اشکال ذهنی متفاوت

و حتی گاهی متغایر در اشعار يك شاعر، نوعی برداشت ذهنی کلی بر آن شاعر استنتاج می‌شود. و این شیوه کار شاعر را روشن میکند. باضافه بافت کلام که خود برداشت شاعر است در جهان واژه‌ها و یا در جهانی که اشیاء هم شکل عینی خود را دارند و هم از تجردی ذهنی که خاص انسان است، بهره برده‌اند. بافت کلام و شکل ذهنی شعر، سبک کار هر شاعری را روشن می‌کند و این دو اگر عاری از فردیتی تعمیم یابنده باشند، توفیق قرین تقلای شاعر نخواهد بود.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی